

مه جبین دانش پژوه

سرو آزاده

ایام هجر را گذرانندیم و زنده ایم
ما را به سخت جانی خود این گمان نبود
آری یکسال تمام در فراق یار گذشت، یکسال است که آن ابرمرد
ادب و معرفت روی در نقاب خاک کشیده است و مقبره الشعرا از اینکه استادی
بزرگ را در جوار شهریار و قطران و خاقانی در دل خویش جای داده بخود
می‌بالد. براستی او که بود؟ چگونه می‌شود او را شناخت؟ حتی کسانی که
سالهای سال در کنار او بوده و از محضرش تلمذ کرده‌اند، کتابهایش را
خوانده‌اند، و یا همکاریش شده‌اند باز نمی‌توانند چند و چون این استاد عارف و
وارسته را آنگونه که شایسته شخصیت اوست بشناسند. باید روحی به عظمت
کهکشانه داشته باشی تا عظمت این روح بزرگ را لمس کنی. باید ترا احساسی
به ژرفای اقیانوسها باشد تا بتوانی به گوشه‌ای از این اقیانوس احساس و ادراک
دست یابی. باید تو را دلی به وسعت آسمانها بوده باشد تا قادر باشی صفا و پاکی

این موجود آسمانی را درک کنی. باید به ثانیه‌ها و دقیقه‌ها ارزش قایل شوی تا بتوانی همانند استاد، بی‌ذره‌ای خُلف وعده در میعادگاه خود حاضر باشی. ترا باید آنچنان دیده‌نازک‌بین و پُربصیرت باشد که تازه به ذره‌ای از بسیط مطلق سجایای او پی ببری. تو باید اهل صحبت دل باشی تا بدانی مثل استاد سر به جیب تفکر نهادن چه عالمی دارد و بدانی که با خدای خود خلوت عاشقانه گزیدن نصیب هر کسی نمی‌شود. و سرانجام ترا آنچنان سعادت‌ی باید باشد که توفیق شناختن «دکتر مهدی روشن ضمیر» را بدست آوری.

خدای من چگونه آغاز کنم و چه سان به پایان برم؟ واژه‌ها از وصف او عاجزند. قلم را توان نیست و انگشتان ناتوانتر از آن که چکیده‌های قلم را بروی کاغذ روان سازد. خدایا مرا یاری فرما تا بتوانم جزئی از کل سجایای مردی بزرگ را که سالها سعادت تلمذ در مکتب او را داشتم به وصف کشم، نه، هرگز مرا یارای چنین کاری نیست و بی‌اختیار و فی‌البداهه این بیت بر زبانم جاری می‌شود:

بسیاد دلی به وسعت دریا بُود مرا

تا قطره‌ای از آن دلِ دریا بیان کنم

طی سالهای ۴۲ الی ۴۵ که افتخار شاگردی استاد را در دانشکده

ادبیات تبریز داشتم برآستی تمام اساتید ما قابل احترام و پرمایه بودند و استادانی از قبیل آقای دکتر احمد طباطبائی، آقای دکتر سجّادیه، آقای دکتر دانشور، آقای دکتر مرتضوی، آقای حسین‌زاده، آقای دکتر ترجانی‌زاده، آقای دکتر خیّامپور که چندین تن از ایشان برحمت ایزدی پیوسته‌اند و (روانشان شاد باد) منت گذاشته و ما را از دریای علم خویش بهره‌مند می‌کردند. اما صورتگر ازلی اینبار در آفرینش این نقش خویبها سنگ تمام گذاشته بود. او را می‌گویم،

«استاد دکتر مهدی روشن ضمیر» را.

درس او، صحبت او، متانت او، وقت شناسی او چیز دیگری بود که قابل قیاس با احدی نبود.

صفا، تواضع و فروتنی بی حدّ او حاصل همان علم و معرفت بیکران استاد بود. سکوت و آرامشی خاص داشت که نباید آنرا به حساب انزوای طلبی و کناره گیری از مردم میاوردی، همین سکوتها و سکونها برابر با محتوای صدها جلد کتاب می توانست باشد.

زمانی که حتی در ساعات سیاحت برای رفع مشکلی به ایشان مراجعه می کردیم با کمال خضوع و خشوع به پای شاگردان خویش برمی خاستند و ما را عرق شرم بر جبین می نشست و آرزو می کردیم یککاش روزها و سالها از حرکت بایستند تا ما همچنان جرعه نوش دریای بیکران دانش و معلومات ایشان باشیم.

مرحوم استاد به گل یاسمن علاقه خاصی داشتند و من همیشه سعی می کردم در فصل گل یاسمن شاخه ای از این گل تهیه کرده و توسط پیشخدمت دانشکده آنرا قبل از تشریف فرمایی ایشان به اطاقشان در گلدانی که به روی میز بود قرار دهم. هرگز فراموش نمی کنم که در مجلس تودיעی که بمناسبت فارغ التحصیل شدنمان در باشگاه فرهنگیان تبریز ترتیب داده بودیم و از عموم اساتید خود دعوت به عمل آورده بودیم در پایان مراسم به رسم سپاس شاخه گلی به هر یک از اساتید تقدیم کردیم. ایشان گل را بوئیدند و فرمودند: «افسوس که با تمام عطر و رنگ و زیبایی، همین گل مظهر بیوفایی و پیمان شکنی است و ناپایداری» همچنان که استاد شهریار نیز نسبت به گل همین عقیده را داشتند.

استاد مظهر صداقت، ایمان، وارستگی، تواضع، ادب، احساس و علم و حکمت و عرفان سرشار بودند. افسوس و صد افسوس که ما را سعادت آن نبود که بیش از اینها خوشه چین خرمن برکاتشان باشیم و حال بدان خوشیم که کتابهای پربهای ایشان زینت بخش کتابخانه‌های ماست و مطالعه آنها ما را بدوران دانشجویی و خاطرات ایام جوانی باز می‌گرداند.

هنوز صدای گامهای آرام و پرصلابت استاد، زمانی که در راهرو دانشکده روانه کلاسهای درس می‌شدند در گوشم طنین انداز است، درست سر تانبه و همچنانکه به BigBen دانشکده معروف بودند وارد کلاس می‌شدند و هر گاه ما به پشت سر خود نگاه نمی‌کردیم باز می‌توانستیم صدای گامهای ایشان را از دیگر اساتید تشخیص دهیم و بگوئیم:

می‌شناسم این صدای پای اوست

طرز ره پیمودن زیبای اوست

استاد ذره‌ای به مادّیات و جیفه دنیوی ارزش قایل نبودند، سرمایه و ثروت ایشان مغز و دل پر بار، روح والا، اندیشه ژرف و کتابهای ارزشمند ایشان بود. میوه این سرو آزاده، این بلند قامت استوار، همان آزادگی، ادب، معلومات وسیع و وارستگی ایشان بود بعلاوه شاگردانی که تحویل جامعه داده بودند. تمام اینها کلّ دارائی ایشان را تشکیل می‌داد و نیز نام نامی و پرآوازه ایشان که پرارزستر از کل دارائیهای جهان است.

به سرو گفت کسی میوه‌ای نمی‌آری؟

جواب داد که آزادگان شهیدستند

آری چه غم که ایشان را کاخهای رفیع و زیراندازهای ابریشمی نبود، مردان خدا و عالمان وارسته همگی چنین اند. پرنیان و اطلس شعر و غزل و کاخ

رفیع نظم و نثرهای بی‌بدیل ایشان برابر و بلکه هزاران بار برتر و پربه‌تر از کاخهای تزلزل‌پذیر دنیای دون است.

ایشان همیشه به سائقهٔ صفای باطن و روح بی‌آلایشی که داشتند از دغلبازیهای دوپایان چهارپاصفتی که مدام دیگران را می‌فریفتند گریزان بودند و از انسانهای تلون‌طلب و بوقلمون‌صفتی که هر لحظه به رنگی درمی‌آمدند نفرتی عجیب داشتند. فوق‌العاده حسّاس و رئوف بودند و بیش از آنچه که مطلبی را با فردی در میان بگذارند ترجیح می‌دادند حرفهای دل خود را به صورت شعر و نثر بروی کاغذ بیاورند که امروز همین نوشته‌های پرارزش بصورت گنجینه‌های علم و معرفت زیب کتابخانه‌هاست.

هم‌اینک شایسته است که در سالروز وفات این استاد عزیز و یار گرامی یاد او را زنده نگهداریم و بخود بیالیم که دیار ما یک چنین خوبانی را در خاک خویش پرورش داده است. روانش شاد و راهش پُررهرو باد.

